

۳۳ - ایران

گاه چون پستانِ مادر  
خواستِ غریبِ تراوشِ کلامِ دلم .  
کلامِ ی آید ؛ از برگِ ی گوید ، ی خندد .  
سپیدِ ی گرهای بدن را شماره ی کند .

XXX

سروازانِ سواره راه صحراهای دور را در پیش گرفته اند .  
لیک ، جنگی در کار نیست .  
حما زندگی شاید تمرینِ پی در پی روزی است که بی خبر خواهیم رفت .  
چون پروانه ای که با آرای بر پنجره قطارِ حبسیده است و در فاصله کوتاه توئل کم ی شود .

XXX

بهشت همینجاست . بی آزاری و بی کلاهی !  
هیچ خدای وعده هستی را نداده است که وطن و زادگاهمان نیز باشد .  
آری بهشت همینجاست !  
و این آرامش پنهانی که مور مورم ی کند .

XXX

جمنم ، صحرا ، کویر ، کوه  
بوی برنج دم سیاه ، چای لاهیجان ، برده های بریر احمدی ، گلیم بختیاری  
گزه سوهان ، مسقطی ، نقل ، زنجبیل ، کله پاچه ، حلوا ، لرزانک ، پامیا  
بستی گل و بلبیل ، یالوده سیراز ، چلوکباب شمشیری ، بلال ، چغلی بادام ،  
ترجیه های شاه عبدالمظیم ، عطر پست حرم امام رضا ، قلیان ، میثاق ، آجیل ...  
آه جمنم ، جمنم .

۳۴ - از کجا آغاز کنیم ؟

درهایی که بسته نیستند در بیس اند و ناله های لاغر در بیست.  
فردا بجای باران بهاری است.

و عکس دخترک که بتولد دستش می خندد.  
آوازه خوان نجوان! آن ترانه ای را که زاده می شود.  
گرسنه ام! قرص تهایی من و ما، یکدیگر را نمیده اند.  
کلام ضربه نهایی زنده است و درد تا استخوان می رود.

X X X

جبه جنگل آبی، جبه آسمان سبزی و جبه تهایی سفالی  
به سیرازی آیم، با آن عکس، با آن حیسان که ادامه ترانه مرا بیوس بود.  
بهار نارنج در دروازه قرآن بر اویم صلوات می فرستد.  
و کورستان آزاد مراد برقه می کند.

ذره های لرد و عیار بازار وکیل، صجدام و سیر مرد مهر بانی که بی چیم آب می یاسد -  
کوی سفندان کنار مجد وکیل در انتظار روزی جویان سرفه خونین می کنند.

X X X

تو کمتر از هینلنرستی، تو کمتر از وکیل نیستی.  
همان شبهه اسب ترقی در پس کوچه های پارک، راه بزرگان می بندی

X X X

کل بهاره یاس چهار پیر من! سید! پرواز کن  
بیست بامهای کاهکلی و لباس غزالی با سینه باز.  
خوابی بینم و تنها، گومم می شود، پنجره را بکس!  
حلیم هم می خورد. سب تلخ است. گویا اعدای شده است.  
زنجی بانگارمانه ای و دوسری سرمه ای رنگ کلهی خونین است.  
آن مرد بیپوده می گردید. راه دور را استکشافی شناسند.  
سحر است. جنگ یا یان یاخته است.  
زهر راد کاسه من بریز من تنه ترم -

X X X

دَهْل، دَهْل و صدای نازِ با آن سِر زَن .  
خَه ام . تو فرمان بران !

بر آن تنن گرم ، جای یای سَپور در بخاری تبار یکی کدورت .  
تو فرمان بران ! براسی که سه یاد دارد .  
بزرگی کورنگی در بودن آن است .

تو فرمان بران ! ~~مطعم~~ ملولان در پی تسبیح یا و می گوردند .  
سینه های کبوتران ، زردی نور خورشید را بیشتر از نگاه ماتم دخترک  
دوست دارند .

ناخی در کار نیست . چند چاره ساز نیست . گنجهای انگلوه های زنان در هوا  
پریه می زنند

و کمترین صدای دور دست نمی ترسد و سیدی کاغذ بنتری ترسد .  
گوشها گرسند هاند . تو فرمان بران !

خرچم جو ردیفی آید . حایم راست و ریت فنی شود و شهر نا تمام می ماند  
فا صله نا خود آگاه هم از سیر از است تا صورت صاب با ~~ملی~~ ملی پارس .

رونی ۱۹۹۲  
هن مکاری

۳۵ - نماز

آن دو جوان رای گویم ،  
چه زیباست :

نیکت یاریکِ قطار .

سر بر کمرگاهِ هم ، چون سر بدر ، در هم جدا ناشدنی .

قطار : گهواره و راه طولانی ،

زبری پیراهنِ دختر و صورتِ کم موی پیر ،

پیراهنِ دختر را بالای زند ، بر کمر گاهش صورت می تند .

در خواب و بیداری و بوسه های نرم .

لطیف چون صنوبرهای نزدیک که با عبور ، نیکت عشق و با نرمی باد

سرفروزی آوردند

باد ، صنوبر ، بوسه های صورت و کمرگاه

زمان ۹۲

دُمَل ، دُمَل و صدای نازِ آن سِر زَرَن .  
خسته ام . تو فرمان بران !

بر آن تنن کرم ، جای پای سَپور در غاری ببار یکی کدورت .  
تو فرمان بران ! براسی که سه یاد دارد .  
بزرگی کورنگی در بودن آن است .

تو فرمان بران ! ~~طو~~ مملولان در پی تبیح یاوگی کردند .  
سینه های کبوتران ، زردی نور خورشید را بیتر از نگاه ماتم دخترک  
دوست دارند .

ناخی در کار نیست . جَب جاره ساز نیست . گنجهای انگوهای زنان در هوا  
پرسه می زنند

و کمتری صدای دور دست می ترسد و سیدی کاغذ بتری ترسد .  
گوشها گرسنه اند . تو فرمان بران !

خرچم جو ردنی آید . حایم راست و ریت نمی شود و شعر نا تمام می ماند  
فاصله نا خود آگاهم از سُر از است تا صورت صاب با ~~کلی~~ ملی پارسی .

رونی ۱۹۹۲

هن مکاری

## ۳۶- تنها و تنهایی

برای فاطمه

آرزوئی محال،

نهالِ لاغرِ درد.

و غنچه‌ پزمرده فراموشی.

هیچ، پوچ نیست، میوه نرسیده غنچه پزمرده من است.

بهار تنها،

خزان تنها،

باران تنها.

آه، تنهایی هم تنهاست.

بهار ۹۳.

۳۷  
قصه

آنان که بازگشته‌اند، مرکز سفر کرده‌اند

پابلونردا

صبر بر جنگِ درون: برداشتِ بذریعِ تجزیه‌ناپذیر کلرنگ من است.  
تو! آرامشِ نهایتِ خوابِ حرفِ امیدی. شاخه‌بیدِ مجنون.  
بازگشتِ نهایتِ ماندن است.

در تصورِ باطلِ ماندگاری گذشته، سرزمینی که ترکش گشته‌ایم.  
در کنار سادامان صحنه‌رقص ماه بیرون است.  
بیرادرم را کم دارم.

دندان در ریبه یا ریبه در دندانِ نوزندی که زاده‌نشده.  
چه ترانه تلخی، چه آهنگ سردی.

کلیک. صدای همراه مردان و زنان - رقص کنان - مرا به ماه امید واری کند

دردی را پرسیدند، زنگ چیست؟  
یاغ داد: شتر است.

۳۸- زندگی

آمد آه . رفت و آهی : تداه نکرده .

مغموم بی ترجام آغاز

انتهای نمود : سلون .

دستینی طپش دل بی انتهایی مردی که تردید را می بلعید .

آمد و آه . رفت و آهی .

ته رویاست . تمیزی است در قاب تصویر کلام بریده نابیتایان .

حین است تنفس لحظات رنلیم .

یاغ ۹۳

۳۹ - خود

به بازار برده فروشان

برده ای میافتم

خود را خریدم

تسلسل فریاد - ۵۳، فریاد، ۵۲

عق هم، بهانه ای است، فرار نیز هم

و نهایت:

فرار به عق که اجتناب است.

پاییز ۹۳

## ۴۰ - تولد

بازی شوند و روشن  
رابطه ها و زمان و شکل خاطره‌ای هر چیز.  
بیداری شوم و آن خواب ۴۳ ساله  
گویی بر تولد خویش آگاهم .

x x x

هستم و خواهم مرد  
تولد لایه ای با هر جداسازی:  
پدر، مادر، کودکی، خاطرات گردگرفته  
یادهای پوسیده، خوابهای روزانه،

...

تفکرات سبانه

x x x

و انتظار کف لایه‌ای دیگر  
حیه تولد نشاط آوری است،

همین انتظار را می‌گویم

و می‌آورد فرانه

زمان ۹۳